

## مترجمان و «بازرگانی اندیشه»

منبع: روزنامه شرق، پنجشنبه ۶ آبان ماه ۱۳۸۹، صفحات ضمیمه

اخیراً گفت و گوی آقای خشایار دیهیمی مترجم سرشناس با روزنامه شرق تحت عنوان «مترجمان بازرگانان اندیشه‌اند» را خواندم. با توجه به شناختی که از جناب دیهیمی داشتم و با عنایت به عنوانی که برای گفت و گو انتخاب شده، انتظار داشتم بیشتر با مباحثی در باب ترجمه و نقش و اهمیت فرهنگی آن مواجه شوم، اما در این گفت و گو از دکارت و بیکن و لوتر گرفته تا آل احمد و شریعتی و شایگان؛ از تاریخ مدرنیته تا مارکسیسم اروپایی سخن به میان آمده و بحث از ترجمه و اهمیت فرهنگی آن به محاق رفته و حجم کمی از گفت و گو به آن اختصاص داده شده است. نکاتی که در ذیل می آید، ملاحظاتی است پیرامون آن مصاحبه و برخی از مدعیاتی که در آن عرضه شده است.

۱- مصاحبه شونده گفته‌اند: «به نظر من از مدرنیته در شکل کلی آن سخن گفتن، کمی غیرممکن و تا حدی غیرمعقول است... اگر ما از فلسفه مدرن حرف می‌زنیم، به طور معمول نقطه شروع ما بیکن و دکارت است که مربوط به قرون سیزدهم و چهاردهم میلادی می‌شود. هنگامی که صحبت از علم مدرن می‌شود، معمولاً به نیوتن می‌رسیم و می‌توان او را آغاز کننده و بنیانگذار علم مدرن خواند. حتی مفاهیمی دقیق‌تر از مدرنیته، همچنان محل جدل‌اند. برای نمونه مفهوم رنسانس از مفاهیمی است که مورد بحث است. همچنین عصر روشنگری از دیگر مفاهیم مورد بحث و اختلاف است. این در حالی است که مفاهیمی چون عصر روشنگری و رنسانس بسیار باریک‌تر از مفهوم فربهی چون مدرنیته هستند.»

تعبیر «کمی غیرممکن» و «تا حدی غیرمعقول»، در یک بحث نظری تعبیری مسامحه‌ای و رهن‌اند. سخن گفتن درباره مفهومی یا سراغ گرفتن از وقوع آن یا ممکن است یا غیرممکن و ممتنع است یا ضروری. نمی‌شود سخن گفتن درباره پدیده‌ای یا وقوع امری کمی غیرممکن باشد چرا که لازمه این سخن این است که کمی نیز ممکن باشد و نهایتاً نتوان درباره آن اتخاذ موضع روشن و موجهی کرد. بر همین سیاق، در جای دیگری از مصاحبه گفته شده «اما به سبب با مدرنیته رفتن نه ممکن است و نه منطقی». سبب با مدرنیته نزد عده‌ای نه خوشایند و دلپذیر است و نه رهگشا اما چرا ممکن نباشد؟ اساساً وقوع پدیده‌ای در جهان پیرامون بهترین دلیل است له این مدعا که تحقق پدیده مذکور امکان‌پذیر است. بنیادگرایان دینی (اعم از مسلمان، مسیحی و بودایی) در طرد و نفی مدرنیته با یکدیگر اتفاق نظر دارند و بر این اساس مناسبات و روابط خویش با سایرین را تنظیم می‌کنند. پس سبب با مدرنیته ممکن است و تحقق‌پذیر هر چند خوشایند نباشد. علاوه بر این همان طور که عموم مورخان فلسفه گفته‌اند، آغاز فلسفه جدید با دکارت و ایده‌های راسیونالیستی و جمله مشهور او «من می‌اندیشم پس هستم» گره خورده است. اما دکارت در نیمه اول قرن هفدهم می‌زیست؛ همچنین است بیکن که در نیمه دوم قرن شانزدهم و نیمه اول قرن هفدهم می‌زیست، نه قرون سیزدهم و چهاردهم. در عین حال عموم مورخان و فلاسفه علم بر این باورند که اگر بتوان برای علم مدرن بنیانگذاری سراغ گرفت، چنین کسی گالیلو خواهد بود نه نیوتن که همان سالی متولد شد که گالیلو از دنیا رفت. افزون بر این، بنابر یک تقسیم‌بندی دلالت‌شناختی می‌توان «مفاهیم برساخته اجتماعی» را از «انواع طبیعی» تفکیک کرد. مفاهیم برساخته

اجتماعی ذات ندارند و قوام چنین مفاهیمی نظیر جنگ، بازی، مدرنیته، دموکراسی، روشنفکری، لیبرالیسم و... به قوام جامعه انسانی است. به تعبیر دیگر، تا جامعه انسانی ای نباشد و مناسبات و روابطی میان آنها برقرار نباشد، چنین مفاهیمی بروز و ظهور پیدا نمی‌کنند. در مقابل، مفهومی مثل «طلا» و «جیوه» در زمره انواع طبیعی‌اند؛ انواع طبیعی‌ای که ویژگی‌ها و خصوصیات مشخص و دقیقی دارند و می‌توان تصور کرد اگر جامعه انسانی‌ای در میان نباشد، همچنان بتوان درباره آن ویژگی‌ها سخن گفت و از آنها سراغ گرفت. با مد نظر قرار دادن این تفکیک، مفاهیمی چون «روشنگری» و «رنسانس» نیز مانند «مدرنیته» از بر ساخته‌های اجتماعی‌اند و تفاوت معنابهی با آنها ندارند. اگر چنین باشد، روشن نیست چرا مصاحبه‌شونده محترم «رنسانس» را دقیق‌تر از مدرنیته می‌داند و «روشنگری» و «رنسانس» را بسیار باریک‌تر از مفهومی چون مدرنیته؟ چرا «مدرنیته» فربه است و «روشنگری» و «رنسانس» بسیار باریک؟ به همان نحوی که می‌توان در باب مولفه‌های مدرنیته‌ساز بحث کرد و از حدود و ثغور آنها سراغ گرفت، کم و بیش می‌توان درباره مولفه‌های روشنگری‌ساز و مولفه‌های رنسانس‌ساز نیز بحث کرد چراکه همه این مفاهیم در زمره مفاهیم بر ساخته اجتماعی هستند و مولفه‌های سازنده آنها به نحو کامل احصا نشده‌اند و علی‌الاصول می‌توانند کم و زیاد شوند. لازمه این سخن این است که نمی‌توان تفاوت مهمی میان سه مفهوم «مدرنیته»، «رنسانس» و «روشنگری» سراغ گرفت و از فربهی یکی و باریک‌تر بودن دیگری سخن راند. در ادامه مصاحبه‌شونده می‌گویند: «به باور من نمی‌شود در مورد کلیت مدرنیته صحبت کرد و بهتر است این مفهوم را به حوزه‌های مختلف آن تقسیم کرد.» جمله مذکور چندان معنای محصلی ندارد و مشخص نیست مراد از تقسیم کردن مفهوم به حوزه‌های مختلف آن چیست؟ می‌توان از مصادیق مختلف مفهوم مدرنیته نظیر مدرنیته ایرانی، مدرنیته ژاپنی، مدرنیته ترکیه‌ای، مدرنیته فرانسوی، مدرنیته آلمانی... سراغ گرفت و درباره آن سخن گفت؛ می‌توان از مولفه‌های مختلف مدرنیته‌ساز بحث کرد و ربط و نسبت میان آنها را سراغ گرفت؛ می‌توان چنین گفت که مدرنیته مفهومی انتزاعی است. برای درک بهتر و عمیق‌تر آن خوبست مدرنیته را در تجلیات مختلف آن نظیر علم مدرن، فلسفه مدرن، هنر مدرن و ادبیات مدرن و... سراغ بگیریم اما تقسیم کردن مفهوم به حوزه‌های مختلف آن دعوت به امری ناروشن و مبهم است.

۲- در ادامه آمده است: «در نتیجه همان طور که می‌دانید، [در رنسانس] با احیای ارسطو و افکار اوست که مساله عقل و کارکردهای خرد مورد توجه قرار می‌گیرد... نکته‌ای که اینجا نباید از آن غفلت شود این است که سخنان لوتر، سخنان تازه‌ای نبود. به این معنا که بودند اندیشمندان و اصلاح‌گرانی که قبل از او چنین نظریه‌هایی را مطرح کرده بودند. اما دوران لوتر، دورانی بود که به دلیل برخی رخدادها در آن مقطع تاریخی، جامعه به نوعی آمادگی پذیرش این افکار را پیدا کرد.»

درست است که گفته شده در رنسانس نوعی بازگشت به سنت یونانی در کار متفکران و بنیانگذاران جهان جدید دیده می‌شود اما لازمه این سخن این نیست که نقش عاملان و کنشگران مدرن و ایده‌های مهم و دوران‌ساز آنها را نادیده بینگاریم. ممکن است بیش از دکارت کسانی جسته و گریخته در باب اهمیت تفکیک میان سوژه و ابژه سخن گفته بودند اما صورت‌بندی و تفکیک میان سوژه و ابژه و به میان کشیدن مفهوم کوژیتو به مثابه یکی از ایده‌های فلسفی مدرن متعلق به دکارت است. به این معناست که توجه به دو سنت راسیونالیستی و آمپرسیستی به مثابه پایه‌های معرفتی جهان جدید، امری موجه و قابل دفاع است. مگر نمی‌شود گفت در یونان قدیم نیز برخی از فلاسفه در مورد اهمیت

تجربه سخن گفته‌اند اما این سخن کجا و تقریر و تنسیق این امر مهم به مثابه یک ایده فلسفی نزد لاک، بارکلی و هیوم کجا. پس آنچه در بروز و ظهور مدرنیته نقش محوری دارد و باید در آن به دیده عنایت نگریسته شود، نه احیای ارسطو و افکار او که سربر آوردن ایده‌های نوبه و وسیله متفکرانی چون دکارت و لاک و امثالهم است. در همین راستا، در تحلیل پدیده‌ها نباید آنقدر نقش ساختارها و وقایع تاریخی را پررنگ کرد تا نقش عامل و کنشگر به حداقل ممکن برسد. درست است که قران‌های میمونی در کار بوده‌اند تا افکار لوتر طنین‌انداز شده و موثر افتاده، اما نمی‌توان نقش او را در صورت‌بندی و تقریر مدعیات خود و نقادی کلیسا و رفتار کشیش‌ها نادیده گرفت. راجع به تحلیل هر پدیده‌ای می‌توان گفت که پیش از فلانی، عمرو و زیدی بوده‌اند که بدان اشارت کرده بودند. مثلاً بگوئیم قبل از نیوتن کسانی به قانون جاذبه یا چیزی شبیه به آن متفطن شده بودند، اما زمانه نیوتن زمانه طرح چنین مسائلی بود. به نظر می‌رسد چنین تحلیلی ناقص و غیرهنگشاست، چراکه چنان که باید به ایده‌ها و کنشگران و نقش آنها نمی‌پردازد. روشن است که علل و عوامل زمینه‌ای مساعد، در بروز و ظهور ایده‌ها و پدیده‌ها و تاثیرگذاری آنها موثر بوده‌اند اما مدلول این سخن این نیست که عوامل نقش اندکی داشته‌اند. اساساً تاریخ ایده‌ها را براساس نقش آفرینی متفکر و عوامل زمینه‌ای می‌نویسند نه تاکید صرف بر روی ساختارها. بر همین اساس، می‌توان در باب ریشه‌های نظری مدرنیته سخن گفت و مولفه‌های دخیل در بروز و ظهور این پدیده در چندصدسال گذشته را از یکدیگر بازشناخت، هرچند پرداختن به ریشه‌های نظری و ایده‌ها ما را از پرداختن به سیاق و زمینه بروز و ظهور این ایده‌ها باز نمی‌دارد و تامل درباره زمینه و علل بروز و ظهور ایده‌ها نیز در جای خود رهگشا و ثمربخش است.

۳- در ادامه مصاحبه چنین پرسش و پاسخی آمده است:

«آیا می‌توان شریعتی را که به موازات دفاع از ارزش‌های سنتی از مواهب اندیشه مدرن برخوردار بود و در مباحث مختلف به مکاتبی چون اگزیستانسیالیسم اشاره می‌کرد و از سارتر می‌گفت صرفاً یک مدافع هویت در برابر مدرنیته دانست؟»

بینید شریعتی جامعه‌شناسی را آن طور که باید با متدولوژی‌اش اخذ نکرده بود تا از آن طریق بتواند جامعه و تاریخ ایران را با تطبیق به آن قرائت کند. یعنی قرائتی که شریعتی از تاریخ ما می‌دهد صرفاً یک قرائت ایدئولوژیک است برای مواجهه با مدرنیته. به باور من اصلاً مقصود شریعتی یک مقصود علمی نبود بلکه یک مقصود کاملاً ایدئولوژیک بود. بنابراین براساس تفکر شریعتی نمی‌توان یک جامعه‌شناسی بومی راه انداخت.»

همان طور که مشاهده می‌شود ربط و نسبتی میان پرسش و پاسخ دیده نمی‌شود. پرسش در این باب است که آیا می‌توان مرحوم شریعتی را که در مباحث خویش از ایده‌های اگزیستانسیالیستی بهره می‌گرفت، صرفاً یک مدافع هویت در برابر مدرنیته به حساب آورد؟ پاسخ مصاحبه‌شونده این است که شریعتی چنان که باید با جامعه‌شناسی آشنا نبود و قرائتی ایدئولوژیک از تاریخ به دست می‌داد و اساساً مقصودی علمی نداشت بلکه مقصودی کاملاً ایدئولوژیک داشت. پس نمی‌توان بر اساس ایده‌های شریعتی جامعه‌شناسی بومی بنا کرد.

نکته قابل تامل در این میان، علاوه بر بی‌ارتباط بودن پاسخ مصاحبه‌شونده به پرسش طرح‌شده، عدم حساسیت مصاحبه‌کننده است چراکه مصاحبه را پی می‌گیرد و علی‌الظاهر از بی‌ارتباط بودن پاسخ گله‌ای ندارد.

علاوه بر این، مصاحبه‌شونده در پاسخ به پرسش درباره مرحوم آل‌احمد و مرحوم شریعتی واکنش آنها نسبت به مدرنیته را «عقیم» ارزیابی می‌کند. روشن نیست مراد از عقیم بودن کند و کاوهای روشنفکرانه جلال‌آل‌احمد و علی شریعتی چیست؟ شریعتی در ایده‌های انقلابی خویش و به دست دادن قرائتی انقلابی از تشیع توفیق چشم‌گیری داشت و تاثیر شگرفی بر نسل انقلاب داشت؛ به همین جهت به او لقب «معلم انقلاب» داده شده. همچنین است آل‌احمد و ایده «غرب‌زدگی» او - که از احمد فردید اخذ کرده بود - که در میان سیاسیون و روشنفکران دهه‌های اخیر فوق‌العاده طنین انداز شد. می‌توان با ایده‌های این دو روشنفکر مشهور و تاثیرگذار اساساً همدل نبود و به نقد آنها همت گمارد، اما تعامل ایشان با مدرنیته را عقیم قلمداد کردن مبهم و ناموجه می‌نماید.

۴- در ادامه مصاحبه آمده است: «شایگان خیلی اعتدالی‌تر با این مساله [مواجهه با مدرنیته] روبه‌رو می‌شود و اصلاً برخورد ایدئولوژیک ندارد و می‌توان رویکرد او را علمی دانست.»

درباره شایگان و مواجهه او با مدرنیته به همین دو سه سطر اکتفا شده است. روشن نیست مراد از رویکرد علمی شایگان به پدیده مدرنیته چیست؟ شایگان، هندشناس، متفکر و ایده‌پرداز معاصر در باب قصه مواجهه ما با مدرنیته چندین دهه است که می‌اندیشد و در این راستا مفهوم‌پردازی کرده است. مفاهیمی چون «تعطیلات در تاریخ»، «ایدئولوژی شدن سنت»، «موتاسیون فرهنگی»، «اسکیزوفرنی فرهنگی»، «هویت چهل‌تکه»... بر ساخته‌های او بند؛ بر ساخته‌هایی که ناظر به وضعیت فرهنگی ما پس از مواجهه با مغرب‌زمین در دو سده اخیر است و در آثار او به بحث گذاشته شده‌اند. مراد مصاحبه‌شونده از علمی بودن رویکرد شایگان چیست؟ مسلماً او یک عالم علوم تجربی نیست و به سبک ایشان به جهان پیرامون نمی‌نگرد و پدیده‌ها را ارزیابی نمی‌کند بلکه یک متفکر است؛ متفکری که در باب وضعیت فرهنگی ما می‌اندیشد و نظریه‌پردازی می‌کند. مهم‌ترین اسباب کار یک متفکر و فیلسوف اندیشیدن و مفهوم‌سازی است؛ کاری که شایگان به قدر طاقت بشری در دهه‌های اخیر انجام داده و محصول آن را پیش چشم اهل نظر قرار داده است. مشکل بتوان نگاه او را علمی قلمداد کرد چرا که با درک عرفی ما از رویکرد علمی متفاوت است. (رویکردی که با علوم تجربی و آزمون و خطای تجربی عجین است.) مگر اینکه توضیح داده شود چه معنایی از مفهوم علمی مد نظر است. هنگامی که در ارزیابی کار یک متفکر می‌توان مفاهیم متناسب‌تر و جافتاده‌تر را به کار برد، چرا از واژگانی استفاده شود که رهن‌اند و غیر معرفت‌بخش؟ رویکرد علمی چه نسبتی با رویکرد فلسفی و نظریه‌پردازانه دارد؟

۵- موارد فوق، نمونه‌هایی از خطاها و عدم دقت‌هایی است که در مصاحبه مذکور دیده می‌شود. خوب است برای انجام مصاحبه در باب موضوعات نظری مهمی از جمله نسبت میان سنت و مدرنیته دقت و تأمل بیشتری هم از سوی مصاحبه‌شونده و هم از سوی مصاحبه‌کننده رواداشته شود، تا چنین محصولات فرهنگی‌ای با کیفیت بهتری پیش چشم مخاطبان قرار گیرد.